

مردی هر روز در بازار گدایی می‌کرد و مردم هم حماقت او را دست می‌انداختند. دو سکه به او نشان می‌دادند که یکی از طلا بود و یکی از نقره. اما مرد گدا همیشه سکه نقره را انتخاب می‌کرد.

این داستان در تمام منطقه پخش شد. هر روز گروهی زن و مرد می‌آمدند و دو سکه به او نشان می‌دادند و مرد گدا همیشه سکه نقره را انتخاب می‌کرد.

تا اینکه مرد مهربانی از راه رسید و از اینکه مرد گدا را آن طور دست می‌انداختند، ناراحت شد.

در گوشه میدان به سراغش رفت و گفت: هر وقت دو سکه به تو نشان دادند، سکه طلا را بردار. اینطوری هم پول بیشتری گیرت می‌آید و هم دیگر دستت نمی‌اندازند.

مرد پاسخ داد: حق با شماست، اما اگر سکه طلا را بردارم، دیگر مردم به من پول نمی‌دهند تا ثابت کنند که من از آنها احمق‌ترم. شما نمی‌دانید تا حالا با این کلک چقدر پول گیر آورده‌ام.